



خیلواکی

استقلال

www.esteqtaal.net

یکشنبه ۲۸ مارچ ۲۰۲۱

حمید انوری

"جفای بزرگ" و فراموش ناشدنی

قسمت اول

"جفای بزرگ" عنوان کتابیست از خامه نویسنده چیره دست و خوش قلم و محقق و جست و جو گر پر تلاش و شناخته شده، محترم "داوود ملکیار" که در اثر تپ و تلاش ها، کاوش ها، مصاحبه ها، گفت و گو ها و تحقیق و تجسس خستگی ناپذیر، به رشته تحریر درآمده است.

این کتاب پرارزش که از حقیقت غم انگیز شهادت نامردانه "میوندوال" بزرگ به دست جلدان بی وجدان و قصی القلب، پرده بر میدارد، در ۲۸۶ صفحه، با قطع و صحافت زیبا و خوانا، با عکس ها و اسناد و شواهد زنده و برحال و مستند، در اکتوبر سال پار در امریکا به نشر رسیده است.

این موفقیت بزرگ را به محترم "داوود ملکیار" صمیمانه تبریک و تهنیت عرض میدارم.

جناب محترم "ملکیار" گرامی، ذره نوازی نموده و یک جلد این کتاب ماندگار را به این کمترین ارسال داشته اند که از ایشان قلباً سپاسگزار هستم.

بر آن بودم تا بعد از مطالعه دقیق این کتاب، نظر و برداشت عاجزانه خود را در حد توان در مورد بنویسم، با در نظر داشت اینکه شخصیت شخیص و تکرار ناشدنی شهید "میوندوال"، جایگاه خاص خود را در افغانستان و بین مردم دربند کشیده شده افغانستان دارد و از صلاحیت این کمترین خیلی ها بالا است که در آن مورد قلمی کش کنم.

آنگاه که به مطالعه کتاب "جفای بزرگ" آغاز کردم، شروع به نشانی کردن سطور و پاراگراف ها نمودم، اندک اندک متوجه شدم که بیشترین سطور و پاراگراف ها را نشانی کرده ام، این کار را تا ختم کتاب ادامه دادم تا بعد از آن به آنها پرداخته و نظریات و برداشت های خود را از آنها بنویسم.

هیئات که اگر چنان کنم، باید یک کتاب دیگر نوشت، و یا لااقل، تبصره و برداشت خود را در چند قسمت باید بنویسم که شاید از حوصله خوانندگان بیرون باشد.

پس تلاش میکنم همه سطور و پاراگراف های نشانی شده را، حلاجی نکرده و فقط بر قسمت های از آنها مختصراً بپردازم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

این حقیقت تلخ را همه مردم افغانستان، با تمام تلخی آن میدانند و از آن اطلاع دارند و یک حقیقت انکار ناپذیر است که روانشاد "میوندوال"، در مسلخ رژیم شهید "داوود خان"، که از سوی جاسوسان و جلادان کارگشته پرچمی رهبری و کنترل می گردید، در زیر ضربات مشت و لگد و شکنجه های توانفرسای شکنجه گران و جلادان پرچمی، چون "صمد ازهر" ها و امثال شان، جام شهادت نوشیدند و به جاودانگی پیوستند که یاد شان گرامی و همیشگی و روح و روان شان شاد باد.

خاقانی چه گویا و چه باصفا گفته بود:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
روبه صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
مردار بود، هرآنکه او را نکشند

و چنان بود شهید "میوندوال"، او عاشق میهن و مردم خود بود و دمی هم از هیچ تلاشی برای رفا مردم خود، غافل نشد. پاک زیست و پاک و سرافراز به جاودانگی پیوست. او عاشق صادق میهن خود بود و اندرین راه از سر خود گذشت و نام نیکو اختیار کرد.

اینکه "حسن شرق" در مصاحبه های خود با جناب محترم "ملکیار"، چه دروغ های شاخدار را تحویل داده است، چه در مورد روانشاد "میوندوال"، یا شهید "مرستیال" و...، از وجدان مردگی او نمایندگی میکند و نباید از چنین افراد وجدان مرده توقع داشت تا حقیقت را ولو برای یکبار هم که شده؛ بازگو نمایند. کتاب "کرباس پوشان..." او گواهِ این حقیقت است. او به نظر خودش زیرکانه تلاش میورزد تا از وابستگی عیان خود به روس ها، طفره برود و آفتاب را با دو انگشت پنهان کند.

او در مصاحبه خود با جناب "ملکیار"، چنین قلقله می کند: **"...بعد از گرفتن هدایت از داوود خان چند نفر را فرستادیم و مرستیال را با لگد از آنجا کشیدیم..."**

البته این دروغ های عیان "حسن شرق" را جناب ملکیار با دلیل و برهان و شواهد، افشا ساخته اند، اما نباید ناگفته گذاشت که فرض کنیم داوود خان دستور داده باشد که زنده یاد مرستیال را از وزارت بیرون کنید، اما هیچ عقل سلیمی قبول کرده نمی تواند که داوود خان دستور داده باشد با لگد این کار را انجام دهند و بال حسن شرق و امثال شان می سوخت که خلاف دستور و سر خود عمل کند، آنهم

در نخستین روز های کودتا، پس این افسانه ای کس مخر حسن شرق فقط از مغز مریض او تراوش کرده است و مکنونات قلب سیه و تاریک او را به نمایش میگذارد.

از صفحات بعدی و مصاحبه ها و گفت و گو ها با افراد و اشخاص مطرح در آن زمان چنین بر می آید که پرچمی های شناخته شده در رژیم داوود خان، بصورت مسلسل و متواتر و بلاوقفه، برای مخالفین خود دسیسه و توطئه ساخته و گزارشات غلط و ساختگی را به داوود خان میرساندند تا او را به یک دیکتاتور خشن و خونریز مبدل ساخته و در نتیجه رقبای سرسخت خود ها را از میان بردارند و تمام مسؤلیت ها را به دوش داوود خان اندازند.

از نظر این کمترین، پرچمی های جنایت پیشه، تلاش می کردند تا داوود خان را در تنگنا قرار داده و شدیداً منزوی سازند که در کار خود با درد و دریغ موفق هم بودند و عاقبت داوود خان تنها ماند و به سادگی با کودتای ننگین و خونین ثور، از بین برده شد و آل و اولاد او را نیز قتل عام کردند. جالب اما اینجاست که همین حسن شرق و همان صمد ازهر و نبی عظیمی و چند رسوای دیگر، در رژیم خلق و پرچم و بعد هم در بعد از تجاوز نظامی روس به افغانستان، همه کاره رژیم دست نشانده روس در افغانستان بودند و این خود به اثبات میرساند که در آنهمه جنایت و خیانت و کشتار و بخصوص شهادت روانشاد میوندوال و دیگر فرزندان صدیق افغانستان به جرم کودتای خیالی، دست روس ها دخیل بوده است و جلادان رژیم داوود خان، فقط دستورات اربابان روسی شانرا اجرا میکرده اند.

کودتای داوود خان به تاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ صورت گرفت و شهید میوندوال به تاریخ ۲ میزان سال ۱۳۵۲ ه.ش به اتهام کودتا گرفتار گردید. دو ماه و شش روز بعد از کودتای سرطان، این در حالیست که شهید میوندوال تازه از سفر خارج برگشته است، صحت درست ندارد، زیر تعقیب شدید پرچمی ها قرار دارد، از هر قدم او گزارش تهیه می شود و عکس و فلم تهیه می گردد. تعقیبات متواتر هم به گونه ای است که تعقیب شونده را می فهمانند که زیر تعقیب است، چه در منزل و چه در خارج از منزل و حتی مسجد و فاتحه و جنازه، پس کدام عقل سلیم قبول می کند و می پذیرد که تحت چنان شرایط پولیسی و جاسوسی و حکومت نظامی و در حالیکه دو ماه و چند روز از کودتای سرطان میگذرد، شخصی با فهم و دانش و درایت شهید میوندوال، در حالیکه قدم به قدم و شب و روز، بلاوقفه تحت نظر است، دست به کودتا بزند و یا هم پلان یک کودتا را طرح ریزی کند و اشخاص و افرادی را گردهم آورد.

جنرال قادر می گوید: "به نظر ما هاشم میوندوال گزینه مناسب بود، ولی وقتی با او دیدار کردیم، پیشنهاد او این بود که منتظر تاریخ باشیم و باید خود را به مسیر تاریخ بسپاریم تا مردم افغانستان با سواد شوند و بعد تغییر خواهد آمد".

شهید میوندوال، شخصیت متفکر و دور اندیش بود، از چنان شخصیتی هرگز چنین بی مبالاتی و در گرماگرم یک کودتا و در شریط حکومت نظامی و...، چنان عمل سخیف و پرمخاطره و ماجراجویانه توقع نمی رفت و دور از فهم و قیاس بود و این همان چیز است که جنرال قادر به آن صحنه گذاشته است.

در اخیر صفحه ۲۶ کتاب چنین آمده است: {... یکی از روزها که میوندوال برای اشتراک در مراسم فاتحه به مسجد حاجی یعقوب رفته بود، با دیدن تعقیبات و عکس برداری مکرر در جریان این رفت و برگشت کوتاه، بسیار ناراحت شده گفت: " اینها به حیوانات درنده می مانند که بالای نعش شکار شان ایستاده و هر رهگذری را، خطر برای شکار خود دانسته و بر او غر میزنند." }

در چنان یک جو مختنق و در چنان گیر و گرفت و اوضاع و احوال پولیسی که جاسوسان رژیم چون سایه به دنبال اهداف خود روان بودند، کدام عقل سلیمی قبول میکند که یک شخصیت شناخته شده، دشمن فرض شده و تحت تعقیب قرار گرفته و تجرید شده، دست به یک کودتا میزند، آنهم در صورتیکه کوچکترین امکانات ارتباط با قوای نظامی، هرگز وجود نداشته است.

در صفحه ۳۹ کتاب، آغاز پاراگراف سوم متن پرزه خطی از زنده یاد جنرال صاحب ملکیار به نشر رسیده است که بصورت مخفیانه از شکنجه گاه به فامیل فرستاده است که با سوخته گوگرد و بالای زوررق داخل قطی سگرت نوشته شده و در آن چنین آمده است " عزیزانم شما را به خدا می سپارم، من ممکن تا رسیدن این خط به دست شما زنده نباشم، یک هفته می شود که تحت شدیدترین شکنجه ها قرار دارم. از من می خواهند چیزی را بنویسم که از آن خبر ندارم، دیگر برایم توان نمائده، دعا کنید."

با درد و دریغ که آن پرزه خط که یک سند انکار ناپذیر از جور و ستم و شکنجه های وحشیانه صمد ازهر و شرکای پرچمی شان بوده است، در اوضاع نابسامان کشور نیست و نابود گردیده، اما اگر آن پرزه خط موجود هم می بود، مرغ پرچمی های فروخته شده یک لنگ دارد و همان خزعبلات تکراری شانرا تکرار میکردند و حتی یک فرد از آن جمع نامتجانس و وحشی صفت، تا امروز شهامت و جرئت آنرا نداشته است تا لااقل از جنایات و خیانت های شان در حق مردم و میهن یک معذرت خُشک و خالی هم خواسته باشد. پس نمی شود حتی با در دست داشتن همان پرزه خط و یا

ده ها و صد ها سند انکار ناپذیر دیگر از صمد ازهر ها و حسن شرق ها و امثال شان توقع اعتراف
به جنایت انجام داده را داشت.

ادامه دارد...